اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 وفیه من التکلف ما لا یخفی علی أحد خب در تتمه صحبت‌های روزهای گذشته مرحوم آخوند نسبت به كیفیت قول به جنس و فصل در مورد ماهیات بسیطه و ادعایی كه داشتند آقایان بر امتناع تحقق جنس و فصل حقیقی به عنوان ذاتیات در ماهیات بسیطه صحبت شد اشكالی كه داشتند این آقایان این بود كه جنس و فصل عبارت است از دو حقیقت و ماهیت متحصّله كه از تركب اینها در خارج آن ماهیت متعین حاصل می‌شود و از آنجایی كه ماهیت بسیط نمی‌تواند مابه‌الاشتراك داشته باشد بلكه تمام‌الوجود و حیثیتش حیثیت امتیاز و افتراق است چون خود بسیط این معنا را می‌رساند، بساطت یعنی عدم ورود جنس و فصل در این ماهیت چون فرض، فرض عدم ترتب است بنابراین در مثال لونیت ایشان وقتی كه مثال می‌زنند می‌فرمایند كه حالا اگر خود لونیت را برای این قضیه شما جنس قرار بدهید و فصلش چیز دیگری باشد خب این لونیت با آن فصل هردو چون این ماهیت بسیط است یك معنا را می‌رساند دیگر تفاوتی ندارد یعنی اگر لونیت سواد باشد آن فصل را هم كه شما ضمیمه به لونیت می‌كنید حالا فرض كنید قابض‌البصری كه می‌گویند آن هم فرض بكنید كه عبارت از سواد باشد پس در این صورت بین جنس و فصل فرقی نیست چون فرض این است بسیط است اگر نه فصل همان لونیت باشد و او یك امر زائدی باشد پس باید بین سواد و بین بیاض دیگر فرقی نباشد چون همان لونیتی كه در آنجا محقق سواد هست همان لونیت محققش بیاض است پس بنابراین در اینجا از این نظر شبهه و خدشه وارد می‌شود مرحوم آخوند در پاسخ این مطلب و اشكالی كه نسبت به این قضیه شده می‌فرمایند: نتیجة این حرفها عدم تیقن به حقایق بسیطه است، چون یك فیلسوف نمی‌تواند این مبانی خود را بر اساس حدس و گمان قرار بدهد، باید یقین به آن ماهیت و ذاتیات شیء خارجی داشته باشد با امر مشكوكی كه او مشترك بین خواص مشترك است و این حقایق مختلف است این امر مشكوك را شما نمی‌توانید جنس قرار بدهید و همینطور یك امری كه باز آن مختص به آن حقیقت بسیطه است ولكن دارای ابهام است تیقّن نسبت به آن كه این ذاتی اوست و ماهیت او را تشكیل می‌دهد و لازمة این مطلب عدم معرفت به حقایق بسیطه و به اشیاء خارجی است و اما آن حل مساله، حل مطلب در اینجا همانی است كه خود مرحوم آخوند هم قبلا اشاره كردند كه ما دو جور می‌توانیم حقایق را تجزیه و تحلیل كنیم، تجزیه و تحلیل ما از حقایق خارجیه یك وقتی به خود آن حقیقت برمی‌گردد به واقع و به خارج برمی‌گردد یك وقتی به تصور انسان و تصویر انسان در عقل بر می‌گردد عقل در بعضی اوقات دو ماهیت را بینش انفكاك قائل می‌شود گرچه در خارج انفكاكی وجود ندارد شما كه در خارج یك انسان را می بینید و یك غنم را می‌بینید در خارج تركیبی نمی‌بینید ولی در همین عقل شما این تركیب را مشاهده می‌كنید و تجزیه می‌كنید و ذاتی درست می‌كنید و بین او و بین بقیه اشتراط و اشتراك قائل می‌شوید تمام اینها در عقل است نه در خارج، یعنی عقل می‌آید یك ماهیت مبهمی را به عنوان جنس در نظر می‌گیرد از مجموع البته ملاحظات و مشاهدات اولیات و اطلاعاتی كه از خارج اخذ می‌كند، یك امر مجرد را بعنوان تحلیل عقلی در نظر می‌گیرد و آن امر مجرد را به ضمیمة یك امر مجرد دیگر می‌كند كه در این ضمیمه آن صورت ذهنیة برای آن شیء خارجی كه صورت علمیه است آن صورت علمیه تشكّل پیدا می‌كند والا همین را نسبت به عالم واقع یعنی عالم اعیان شما بخواهید در نظر بگیرید، در آنجا تركیبی نمی‌بینید فقط یك غنمی می‌بینید دارد حركت می‌كند زیدی می‌بینید دارد حركت می‌كند و صحبت می‌كند اما اینكه واقعا در آنجا یك امر متحصلی باشد كه ما به ازاء او این عین خارجی باشد وجود ندارد و همینطور یك امر متحصلی باشد تحصّل یعنی خودش روی پای خودش قوام داشته باشد و معنای تحصّل معنایش وجود خارجی است هرجا كه تحصّل است وجود خارجی است شما یك امر موجود خارجی را در نظر می‌گیرید كه بتوانید بین این دو جدا كنید و اسمش را فصل بگذارید، یك همچنین چیزی وجود ندارد و نیست خود ذهن می‌آید از اطوار و حالات و حركات و كیفیاتِ دو امر خارجی می‌آید به یك تصویر ذهنی می‌رسد، آن تصویر ذهنی را در عالم ذهن مجرد می‌كنند، ارتباطش را با خارج قطع می‌كند و برای آن تصویر ذهنی حكمی جدا از یك تصویر ذهنی دیگر برقرار می‌كند اسم یكیش را جنس می‌گذارد، اسم یكیش را فصل می‌گذارد همة این كارها، كارهای ذهن است ولیكن بخواهد همین معنا در خارج تحصل پیدا بكند نه شما در خارج نمی‌توانید گوسفند را نصف كنید و نصفش را اسمش را حیوانیت بگذارید و نصفش را غنمیت بگذارید، یك همچنین مساله‌ای در خارج امكان ندارد همین مطلب در مورد بسائط ایشان می‌فرمایند هست، همین قضیه در مورد بسائط است

 وقتی كه شما می‌آیید بین لون و بین كم می‌خواهید فرق بگذارید آن فرقی را كه می‌خواهید بگذارید، آن فرق در ذهن و اسم هر دو را می‌خواهید عَرَض بگذارید می‌آیید نگاه می‌كنید حمل و هم فرض بكنید كه كم و هم سایر اعراض در یك قضیه با هم اتفاق دارند و آن اینكه بدون موضوع در خارج نمی‌توانند باشند درست شد، از این جهت اشتراطی كه اینها دارند یك مابه‌الاشتراكی شما در اینجا تصویر می‌كنید گرچه شما اسمش را می‌گذارید آن جنبه اتكاء بر غیر داشتن، نیازمندی كه نسبت به غیر، نسبت به شیء دیگر احساس كردن آن جنبة تحقق خارجی آنها را در حالت اتكاء بر غیر و تدلی بر غیر را اسمش را جنس می‌گذارید ولی خب در واقع جنس نیست شما ذاتی آن لون را در نظر بگیرید ذاتی آن كیف و كم را در نظر بگیرید این ذاتی‌اش شیء دیگری است تعریفی كه برای كیف آوردند با تعریفی كه برای كم آوردند بطور كلی اصلا با همدیگر تنافی، تنافی ذاتی دارد اصلا شما بین انسان و بین غنم و بین بقر یك موارد اشتراكی می‌توانید تصور كنید فرض كنید فقط صدای بقر را با صدای انسان بردارید هر دو مثل همدیگر هستند خیلی مواردی پیدا می‌شود كه هر دو مثل همدیگر هستند حالا آن حیوان یك جور صدا می‌كند و انسان جور دیگری می‌شود ولی پیدا می‌شود زیاد هم پیدا می‌شود ولی در مورد كیف و در مورد كم حتی این مقدار هم شما مشاهده نمی‌كنید اصلا بیاض این كتاب با آن كمی كه الان بر این كتاب عارض است نسبتی ندارند، شما اشتراكی نمی‌توانید در این دو ماهیت تصور كنید، پس چاره ندارید برای اینكه هردو را بتوانید در تحت یك غالب و در تحت یك مجموعه‌ای در بیاورید كه حساب این را از حساب موضوع جدا كنید بالاخره یك امر مشتركی بهش بچسبانید یك وصله‌ای به این بچسبانید تا آن جنبة عرضیت، آن جنبه اشتراك آن جنبه موجب بشود كه بتوانید اینها را در تحت عنوان واحد قرار بدهید، مقولات را فرض بكنید ده قسم بكنید یازده قسم یا هرچی یكی را اسمش را جوهر می‌گذارید و بقیه را اسمش اعراض می‌گذارید، در عرضیت می‌آیید برایش اشتراك قائل می‌شوید حالا فرض كنید همین مساله این در مورد اینجاست حالا در مورد خود لون این قضیه یك قدری آسانتر می‌شود لون فرض كنید سوادی كه مراتب مختلف دارد و جنس و فصل را ما در اینجا چی در نظر بگیریم؟ همان مرتبه در نظر بگیریم خب یك اشكالی نسبت بهش وارد می‌شود اگر همان مرتبه هم لون باشد و هم فصل باشد خب اشكال این است كه همان در اشتراكِ نسبت به مرتبه دیگر خب در اینجا باز آن لونیت دخالت دارد و موجب اتحاد این مرتبه با مرتبة دیگر خواهد شد لذا در اینجا آنچه را كه ما می‌آییم و به عنوان جنس و فصل قرار می‌دهیم در اینجا همان چیزی است كه خود مرحوم آخوند می‌گویند، می‌گویند: شما در خارج كه نگاه بكنید هر مرتبه از مراتب سواد برای خودش یك فرد است بنابراین فرد با فرد دیگر هیچ‌گونه ارتباطی ندارد این مرتبه از سوادی كه الان عبای من است با آن مرتبه از سوادی كه الان این دستگاهی كه در اینجاست دارد، فرق می‌كند آن سیاه است این هم سیاه است خب این اشتراكی را كه الان ذهن آن اشتراك را احساس می‌كند، آن اشتراك به معنای یك امر مابه‌ازاء خارجی و متحصّل نیست اشتراكی است كه ذهن او را در ارتباط با تصور دو شیء آن اشتراك را می‌آید خلق می‌كند ذهن خلق می‌كند، دلیل بر این مساله این است كه همة افراد شما می‌بینید همه یك نظر نسبت به لون می‌دهند تفاوت ندارد یكی به این نمی‌گوید بجای اینكه این سیاه است اسمش را هندوانه بگذارد، هندوانه یك حساب دیگری دارد یا اسمش را كدو بگذارد، به این می‌گوییم این رنگ چی است؟ می‌گوید كدو، كدو یك چیز دیگر است، هندوانه یك چیز دیگر است، خربزه یك چیز دیگر است، بَه‌بَه هنوز نیامده!، حالا انشاءاللَه می‌آید، این لون كه الان دارید مشاهده می‌كنید این را خود ذهن تشخیص می‌دهد، فرض كنید می‌روید پارچه‌فروشی می‌گویید یك لباسی بیاورد سیاه برای شما یك قماش می‌آورد اول چیزی كه می‌آورد قماش است می‌گویید نه من سیاه‌تر می‌خواهم پارچه می‌خواهم برای عزا بپوشم خیلی عزایش عزای مهمی است خیلی باید سیاه باشد بعد دوباره می‌رود یك پارچه دیگر می‌آورد می‌گوید نه من یك پارچه‌ای می‌خواهم كه از سیاهی برق بزند تا اینكه بلند می‌شود می‌رود برای شما می‌گوید از این سیاه‌تر وجود ندارد اینكه ابتدا از اول سراغ سیاه می‌رود و زرد و قرمز و سبز و اینها را در نظر نمی‌گیرد یك اشتراكی را در ذهن آورده كه دارد می‌رود اگر آن مابه‌الاشتراكی را كه این فروشنده قماش در ذهن نمی‌آورد با آن مابه‌الاختصاص یكی بود پس چرا رفت متعددش را آورد؟ این كه الان رفته متعدد دارد در عین حال نوع اول را می‌آورد اگر نپسندیدی نوع دوم را می‌آورد و اگر نپسندیدی نوع سوم را می‌آورد دلیل بر این است كه الان ذهن او یك مابه‌الاشتراكی تصور كرده برای این نوع و یك مابه‌الامتیازی، مابه‌الامتیازش عبارت است از همان رنگ سوادی كه آن رنگ سواد با بقیه الوان متفاوت است مابه‌الاشتراكی كه تصور كرده بین خود این سه تا مابه‌الاشتراك را در نظر گرفته گفته ما از مرتبه پایین شروع می‌كنیم و به مرتبه بالاتر می‌رویم پس همین ذهن او كه یك فروشنده است و منطق نخوانده آمده مابه‌الاشتراك را تجرید كرده مابه‌الامتیازی را آمده تجرید كرده آن ما به الاشتراك و مابه‌الامتیاز بین لون و بین سایر الوان را اسمش را فصل گذاشته برای امتیاز بین لون ابیض و لون اسود آن وقت بعد در خود این لون كه آمده الان جدا كرده باز در اینجا یك مابه‌الاشتراك و مابه‌الامتیازی دوباره تصویر كرده، مابه‌الاشتراك عبارت است از نفس السوادیه كه بین الثلاثة المراتب ساریة و جاریة این سه‌تا می‌شود خود نفس‌السوادیه این عبارت از مابه‌الاشتراك است آن مرتبه خاص هر كدام از این مراتب می‌شود باز مابه‌الامتیاز نسبت به این موارد چطور اینكه اگر مولا به عبدش بگوید شما حیوانی را اكرام بكن شما هم می‌توانید هر حیوانی را اكرام كنید خر را در هم خیابان پیدا كنید می‌توانید یك كاهو بگیرید و بر دهانش بگذارید خب این گفته حیوانی را اكرام بكن، در اینجا به جای خر یك آدم را بیاورید انسان هم شامل حیوان می‌شود حالا آن كاهو را كه بر دهان این می‌گذاشتید حالا آن كاهو را قطعه‌قطعه می‌كنید سالاد درست می‌كنید جلوی دهانش می‌گذارید آن هم یكی است تفاوت نمی‌كند آن را او بهتر می‌خورد چون بزرگتر است و این را اگر شما یك كاهو بگذارید جلوی یارو می‌گوید مگر من خرم می‌گویند چرا بهت برمی‌خورد تو به افكارت نگاه كن به حالاتت نگاه كن ببین خری یا نیستی یك قدری تأمل كند می‌گوید نخیر آقا خرم و اخر هم هستم یك الف هم زیاد دارم به عنوان افعل التفضیل الحمداللَه كم هم نیست درست شد اما همه شما كه كاهو را می‌خواهید بگذارید در جلوی دهان یك خر این را می‌آورید در منزل خوردش می‌كنید، قشنگش می‌كنید گوجه فرنگی وسط می‌گذارید وقتی قشنگ شد حالا می‌گذارید شما هم می‌گویید به‌به چه احترامی به من گذاشته! به من انسان می‌گوید نه جانم تو همان خری منتهی آمدم با این سالاد سرت را شیره مالیدم ولی خیال نكن باطنت عوض شد با همان خر هیچ فرقی نمی‌كنی به كارهایت نگاه به حرفهایت نگاه كن به این زود گول‌خوردن‌هایت نگاه كن به این نمی‌دانم كارهای كه اطوار وحالاتی كه ازت سر می‌زند نگاه كن.

 می‌گویند مرحوم آقاشیخ حسنعلی نخودكی اصفهانی ایشان یكی از افراد نقل می‌كرد من این قضیه را از یكی از افراد خودم شنیدم البته او فوت كرده و در نجف بوده و به رحمت خدا رفته مرد خوب و بزرگی بود می‌گوید فلان كس اسم برد ما در آن وقتی كه با مرحوم پدرمان نجف رفته بودیم ایشان حتی اسم برد منتهی من اسم آن شخص را فراموش كردم یكی از افرادی بود كه آمده بود در نجف و چند ماهی تحصیل كرده بود و دوباره به شهر خودش بازگشته بود یك روز مرحوم حاج شیخ در نجف بوده و می‌بیند كه او عبا بر سر می‌كشد وقتی از حرم برمی‌گردد عبایش را سرش می‌كشد و می‌آید و می‌رود ازش سوال می‌كند چرا شما از حرم كه می‌آیید بیرون عبایت را سرت می‌كشی؟ سرت را پایین می‌اندازی كه نه كسی را ببینی و نه كسی شما را ببیند؟ چون وقتی عبا سر می‌كشیم نمی‌فهمیم كی است كه این هردوجهت محفوظ باشد حالا آدم می‌تواند سرش را پایین بیندازد و كسی را نبیند ولی بقیه آدم را می‌بییند و آدم مجبور است سلام كند این عبا روی سرش كشیده كه كسی را نبیند بالاخره گفت وقتی من می‌روم حرم و برمی‌گردم افراد را به صورت برزخیشان می‌بینم نگاه می‌كنم می‌بینم یك كسی به شكل سگ است، یك كسی به شكل بعد ایشان نقل كرد برای خود من نقل كرد گفت كه گفته بوده ایشان من اعاظم علمای نجف را بعضی از اعاظم را به شكل خوك می‌بینم یكی از كسانی كه این قضیه را نقل كرد برای شخص من مرحوم حاج شیخ مرتضی مطهری مرحوم ایت‌اللَه شهید مطهری رحمی‌اللَه علیه بود كه ایشان گفت من خودم شنیدم سلسله سند را یادداشت كنید سند موثق و معنعن و مستند، مستند، وقتی انسان نقل می‌كند باید سندش را هم نقل كند مرحوم آیت‌اللَه مطهری ایشان داشت برای مرحوم اقا می‌گفت بنده هم آنجا بودم گفت خودم شنیدم از آیت‌اللَه آقای آقا سیداحمد خوانساری رحمی‌اللَه علیه كه ایشان از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودكی اصفهانی شنید كه من وقتی در نجف بودم بعضی از اعاظم علمای نجف را به صورت خوك می‌دیدم نعوذباللَه خب سند مشخص حالا بنده ممكن است دروغ بگویم ولی انشاءاللَه كه دروغ نباشد حالا از بنده بگذریم مرحوم مطهری دروغ نمی‌گوید مرحوم آیت‌اللَه خوانساری دروغ نمی‌گویند و خب خود آن مرحوم هم كه بالاخره خودش اصل و پایه قضیه است درست شد این مساله اینطور است بعد آن شخص می‌گفت كه من ازش سوال كردم یعنی من این قضیه را كه از یك فردی شنیدم اسم نمی‌برم او گفت كه من سوال كردم از مرحوم آقا شیخ حسنعلی كه مرا به چه صورت می‌بینی؟ گفت مرا معذور بدار گفت باید بگویی گفت تو را به صورت خر می‌بینم، بعد این می‌گوید هر روز ایشان می‌گفت یك تسبیح دستش می‌گرفت می‌گفت خدایا این خر را بیامرز، این خر را آدم كن، می‌گفت و من می‌شنیدم آدم خوبی بود و به رحمت خدا رفت همان كسی كه این را می‌گفت هم ناقل به رحمت خدا رفته، هم مرحوم حاج حسنعلی نخودكی به رحمت خدا رفته بله در آن صحن حضرت امام رضا سنگی دارد هم این قضیه خریه ـ قضیه زنبوریه در مغنی داریم ـ رفقا كه مغنی درس می‌دهند یك قضیه زنبوریه داریم بین كسائی و جناب سیبویه اتفاق افتاده بعد كلك زدند همیشه كلك وجود دارد در مسائل علمی عجیب است، مسائل علمی كلك است، مسائل اعتقادی كلك است پای نفس كه بیاید در كار همه چیز كلك است.

 مرحوم آقا می‌گفتند كه یكی در مشهد بود در مشهد ادیب نیشابوری، ادیب نیشابوری اول كه ادبیاتش بهتر از این ادیب نیشابوری دوم بود بله ادیب نیشابوری اول یك وقتی هم آمده بوده قم و در درس مرحوم آقای بروجردی شركت كرده بوده، یك صحبتی شد صحبت عددی شد این آقای ادیب نیشابوری اعتراض می‌كند و بینشان در یك قضیه ادبی بحث در می‌گیرد مرحوم آقای بروجردی در آن جلسه ادیب نیشابوری را محكوم می‌كنند، اقای بروجردی ادبیاتشان خیلی خوب بود خیلی قوی بود بطور كلی مرحوم آقای بروجردی آدم پُری بود، فقط در مسائل فلسفی من خیال می‌كنم ایشان ضعف داشت یك مقداری با اینكه ایشان فلسفه خوانده بود ولی باز اگر بیش از اینها ایشان به فلسفه می‌رسید خیلی بهتر بود، ولی در عین حال مرحوم آقای بروجردی بسیار آدم خوبی بود، بسیار آدم خوش‌نفسی بود، و آدم از هوا گذشته‌ای بود و آدم مُلایی بود من در مباحثاتی كه داریم از جمله نظراتی كه حتما می‌بینم نظر آقای بروجردی است چه در اصول چه در مسائل فقهی، افرادی كه مورد نظر من هستند چند نفر هستند از قدما و متأخرین یكی از آنها مرحوم آقای بروجردی است.

 و این شروع كرد این را می‌گفت تسبیح دست گرفته بود و خلاصه داشت می‌گفت خدایا این خر را آدمش كن خب باز هم بابا این خدا خیلی به این رحم كرده دیگر آن جوری نشده بود كه این بردارند راجع بهش این حرفها را بزنند تا آدم بخواهد به آنجا برسد خیلی مساله است بعد من از یك جا شنیدم كه شخصی می‌گفت منظور مرحوم حسنعلی فلان كس بوده یك فردی را می‌گفت حالا نمی‌دانم این قضیه آیا چیز است چه بوده ولی می‌گفتند كه شنیده بودند كه با قرائنی كه نه خود شیخ حسنعلی ابدا اسم نمی‌برد اینها در مرامشان این نیست كه اسم بیاورند و افشای مافی‌الضمیر بكنند ولی می‌گفتند با قرائن معلوم بوده كه مقصود ایشان چه افرادی هستند خب این است دیگر یعنی انسان باید به خدا پناه ببرد با خواندن و اینها مساله درست نمی‌شود این چیزهای دیگر می‌خواهد اگر قرار باشد انسان نفسش را در آن مطالب بیاندازد و اینها را هم بخواند آن وقت آخر و عاقبتش این خواهد شد این مساله در خود رفقای ما هست الان هم هستند افرادی اگر خب می‌آیند پیش من می‌گویند كاملا برای ما مشخص است كه یك نفر تا دروغ می‌گوید اصلا صورتش برمی‌گردد گفتم نگویید جایی مساله مطرح نشود یا یك فردی كه می‌خواهد كلك بزند اصلا چشمش پیداست كه دارد كلك می‌زند مشخص است مرحوم آقا می‌فرمودند: من به فلانی می‌گویم آقا سیگار نكش این بلند می‌شود می‌رود پشت در سیگار می‌كشد و بعد می‌آید دست ما را می‌بوسد خیال می‌كند من نمی‌بینمش دارد سیگار می‌كشد! پشت در، توی كوچه می‌كشد یا سر چهار راه چی‌چی می‌كشد و اینجا می‌آید دست ما را می‌بوسد و ما هم سرمان را پایین می‌اندازیم.

 وفیه من التکلف ما لا یخفی علی أحد این كلامی را كه جناب فرمودند در آن تكلفی هست، تكلفش هم این است كه با امر مشكوك نمی‌شود انسان به ماهیات برسد وبناء ما أوقعه فی ذلک این چیست؟ آن جهتی را كه باعث شده ایشان این مطلب را بگویند هو ما ربما یتوهم اینطور توهم می‌شود كه أن السواد ـ مثلا ـ إذا فصّلناه إلی «اللون» و «قابض البصر» بیائیم برای سواد جنس و فصل را این قرار بدهیم لونیتش بشود فصل و قابض البصر بودنش هم فصل بشود فإن طابق کل منهما نفس السواد فلا فرق بینهما. اگر هركدام از اینها آن سواد است پس فرقی بین جنس و فصل نیست ثم إذا طابقت اللونیة نفس السواد اگر لونیت با نفس سواد مطابقت كند فهی تطابق بعینها نفس البیاض خب همین لونیت را شما در مورد بیاض هم می‌گویید پس سواد و بیاض یكی شد فیلزم کون السواد و البیاض شیئا واحدا و إن طابقها أحدهما و طابق الآخر شیئا آخر اگر یكی از اینها مطابق شد و دیگری قابض البصر بوده است به یك چیز دیگر برگردد فیکون السواد احدهما پس سواد این است آن یكی نیست خلاصه اشكال در اینجا به این جهت برمی‌گردد وإن طابق کل منهما شیئا من السواد غیر ما طابقه الآخر اگر هركدام از اینها یك تكه از سواد را مطابقت می‌كنند لونیت یك مقدار از سواد، قابض الابصر بودن یك مقدار می‌شود مركب، فیترکب فی الخارج و قد فرض بسیطا فیه در حالتی كه ما در خارج بسیط تصور كردیم هذا خلف فعلم أنه الأجناس و الفصول فی البسائط أمور اعتباریة اینها همه امور اعتباریه هستند امور واقعی نیستند ذاتیات ندارند فالسواد مثلا وجوده فی النفس سوادی كه وجوهی در نفس دارد كما هو همانطوری كه در خارج هم همینطور است فلا ذاتی له بوجه من الوجوه‌. ذاتی ندارد. ووجه اندفاعه

 خب دلیل این مساله ما لُوِّح الیه همانی است كه ایشان نسبت به آن اشاره دارند كه من أن المعانی التی کل منها ماهیة کاملة متحصلة همان مطلب را ما هم می‌آییم در عالم ذهن و در عالم عقل بررسی می‌كنیم می‌گوییم آن تصویر عقلی با تصویر خارجی ممكن است تفاوت داشته باشد چطور شما در تصویر عقلی جنس و فصل معتقد هستید تصویر جنس دارید تصویر فصل دارید ولی در خارج فقط یك امر متعین و متحصّل نیست در مورد بسائط هم همین حرف را می‌زنید می‌گوییم عقل در مورد بسائط می‌آید جنس و فصل را در ذهن خود تصویر می‌كند بدون اینكه این امر، امر به تركیب برگردد در عین بساطت عقل قدرت تجزیه و تحلیل و تعریه آن تصور را از ضم و ضمائم دارد و می‌تواند برای الوان مختلفه و مراتب جنس و فصل می‌تواند برای آنها تصور كند و این منافاتی با بسیط بودن ندارد چطور اینكه در مركب هم همین مطلب است إذا أخذت من نفس ماهیة اگر از خود ماهیت گرفته بشود لوجب کون المأخوذ منها تلک المعانی من الحقائق المرکبة باید آنی را كه از این معانی گرفته می‌شود آن اصلش باید از حقایق مركبه باشد اگر ماهیت كامل و متحصل باشد وکل متحصّل یتحد مع متحصّل آخر یکون متحدا مع متحصل ثالث یتحد الأول مع الثالث أیضا هر متحصّلی كه فرض كنید مثل جنس كه متحد است با یك متحصّل دیگری كه آن متحصّل دیگر با او یك متحصّل دیگر متحد است پس اولی با سومی هم متحد است پس این می‌شود مشترك این می‌شود یك امر مشترك بین سه مرتبه و بین سه نوع وأما إذا کانت المعانی المأخوذة عنها بعضها ناقصا فی ذاته آن معانی كه از این حقایق اخذ می‌شود بعضی‌اش در ذاتش ناقص است مبهم است أو باعتبار أخذه مبهما یا اینكه ما او را اصلا مبهم اخذ می‌كنیم اصلا خودش در ذهن مبهم هست وبعضها بخلاف ذلک و بعضی‌اش مبهم نیست ویکون اقتران بعضها إلی بعض کاقتران بعضی به بعضی مثلا اقتران قوة الی ضعف می‌ماند یا کمال الی نقص می‌ماند إلی غیر ذلک من العبارات كه در مراتب مختلف تشكیكیه این مساله در آنجا وجود دارد در قوه وجود دارد، در وزن وجود دارد، در لون وجود دارد، در چشایی‌ها وجود دارد در صدا یك صدایی كم است یك صدا زیاد است آن ولومش هر چی بیشتر كنی بیشتر می‌شود صدا یكی است ولكن ضعف و كمال آن تفاوت می‌كند فلا یستدعی کون المنتزع منها حقیقة مرکبة اگر اینطور باشد پس دیگر آنی كه ازش انتزاع شده حقیقت متركبه نخواهد بود یك امر بسیطی است یك صوت است ولی این صوت از قوه به فعلیت می‌رسد از ضعف هی به كمال می‌رسد یا از كمال به نقص می‌آید وکذا الماهیة المبهمة همینطور ماهیت مبهمه إذا اتحدت مع کل واحد من الأشیاء اگر با هركدام از اشیاء متحد باشند وتحصلت بها و تحصل پیدا كند مثل حیوانیتی كه با ناطقیت تحصل پیدا می‌كند با غنمیت تحصل پیدا می‌كند لا یوجب اتحاد تلک الأشیاء بعضها مع بعض لازم نمی‌آید كه این اشیاء با همدیگر انسان و بقر یكی بشوند کالحیوان المتحد مع الإنسان و الفرس مع تباینهما. در صورتی كه اینها متباینیین هستند پس بنابراین صرف اینكه یك ماهیتی مشترك است موجب اتحاد او نخواهد بود زیرا ما آن ماهیت را در خارج مركب نمی‌دانیم ما در ذهن آن ماهیت را مجرد كردیم از وجود خارجی خودش و بعد آن ماهیت را آمدیم با همان فصلی كه در ذهن هست با هم آمدیم تركیب كردیم گرچه در خارج بین این ماهیات مختلفه از آن نقطه‌نظر جنسیت اتحاد وجود داشته باشد.